

گفتار پروانه فروهر - ۱۴ آبان ۱۳۶۹

### از مرگ چه سخنی؟ در بزرگداشت کاظم حسینی

(در آیین هفتمین روز درگذشت مهندس کاظم حسینی، از پیشگامان جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، که از ساعت سه تا پنج بعدازظهر روز دوشنبه، چهاردهم آبان ماه ۱۳۶۹، در خانه‌اش برگزار گردید، پروانه فروهر به خواهش همسر آن شادروان گفتاری داشت که در زیر آورده می‌شود.)

مگر این آهنگ شتاب‌آلود، مهربان و پرغیرت مهندس حسینی نیست که در گوش‌هایمان طنین دارد؟ خوب گوش کنید صدای خنده‌های او را، گرچه پنج سالی بود دیگر کمتر می‌خندید؛ که به بستر افتادن از تلاش تماشایی‌اش برای رودرویی با کژی‌ها و ناستودگی‌ها، برای مبارزه در راه ثابت کردن نقطه‌نظرها و آرمان‌هایی که به‌خاطرشان زنده بود بسیار کاسته و همه‌ی گلایه‌اش نیز همین بود که چرا باید به چنین بیماری‌ای دچار گردد؛ و من با همین غصه بارها و بارها عدالت را در کل هستی دچار تردید شدم.

خوب گوش کنید، این صدای مهندس حسینی، از قهرمانان ملی شدن صنعت نفت، است که مردم خشمگین و خسته را آرامش می‌بخشد، بعدازظهر سی‌ام تیر، نخستین صدای آشنا، که پیروزی را در بهارستان صدا داد.

نگاه کنید، این مهندس حسینی است که، پس از نزدیک به یک سال و نیم زندگی پنهانی و مبارزه و رهنمود به مبارزان نهضت مقاومت ملی، برای در هم‌شکستن توطئه‌های غارت دوباره‌ی نفت، در صحن حرم حضرت معصومه متحصن شده و نظام کودتا را واداشته تا، بر خلاف سنت، گماشتگان خود را راهی حرم ساخته او را دستگیر و روانه‌ی زندان کنند.

باز، این صدای مهندس حسینی است در خانه‌ی ۱۴۳ خیابان فخرآباد، باشگاه جبهه‌ی ملی، روز جمعه، نهم دی‌ماه سال ۱۳۳۹، روز کار اجباری\*؛ نگاه کنید، بیش از همه، بیش از جوانان و شاگردان و فرزندان در تلاش است.

و باز، بامداد جمعه است و، به دعوت جبهه‌ی ملی، پیر و جوان، هواداران مصدق، در باشگاه گرد آمده‌اند، او‌باش قداره‌بند، که در قهوه‌خانه‌ی خیابان جمع شده‌اند، با سروصدا و عربده‌جویی و نشان دادن برق دشنه‌هایشان در بزرگ باشگاه را از جای می‌کنند و به جمعیت حمله می‌کنند، کشاورز صدر پشت میکروفن است و مهندس شریف امامی را به باد انتقاد گرفته، جمعیت آشفته و منتظر واکنش رهبران جبهه‌ی ملی است که در اطراف تریبون ایستاده‌اند، مهندس حسینی آغوش‌گشوده از میان جمعیت راه می‌گشاید و با همان صدای آشنا فریاد می‌زند راهشان بدهید، مهمان ما هستند. جادوی کلام مهرآمیزش کارگر می‌افتد و بی‌سروپایان آرام‌آرام ساکت می‌شوند و راه آمده را باز می‌گردند.

آزادی، خجسته آزادی! و آه که هنوز هم، پس از آن درازمدت و آن همه تلاش و، به قول شفیعی کدکنی، آن سرخ‌انظار، هنوز هم، آزادی، خجسته آزادی!

میدان جلالیه، میتینگ بزرگ بیست‌و‌هشتم اردیبهشت ۱۳۴۰، مهندس حسینی است، چهره از شادی گلگون‌شده، به تماشای موج جمعیت دست‌چین‌شده‌ی آزادی‌خواهان ایستاده.

عصر بیستونهم تیرماه سال ۱۳۴۰، وابستگان شورای جبهه‌ی ملی برای بزرگداشت گلگون‌کفن سیم تیر بر مزار آن شهیدان گرد آمده‌اند و گماشتگان ساواک همه، از جمله حسینی، را بازداشت می‌کنند و به زندان موقت شهربانی می‌برند. در نخستین دیدار خانواده‌ها، باز این صدای مهندس حسینی است، می‌خندد، شوخی می‌کند و زندان را در برابر افسون اراده‌ی خویش ناچیز جلوه می‌دهد.

زلزله بویین‌زهر، بخش بزرگ میان قزوین و زنجان، را به ویرانه‌ای بدل می‌کند، جبهه‌ی ملی خواستار کمک‌های مردمی، و چه کس مردمی‌تر از حسینی، که به این کار گمارده شود!

مهندس حسینی جهان‌پهلوان تختی را به جمع‌آوری کمک‌های نقدی و جنسی روانه‌ی کوچه و خیابان می‌کند و آن حماسه‌ی شورانگیز پدید می‌آید. زن و مرد، دارا و ندار با دیدن چهره‌ی شرم‌آلود و مهربان پهلوان افسانه‌ای خود بی‌دریغ کمک می‌کنند؛ آن روزها، روحانی مبارز، مصدقی پاکیزه، آیت‌الله سیدضیاءالدین حاج‌سیدجوادی، نیز خوش درخشید.

و باز، صدای مهندس حسینی است، در کنگره‌ی جبهه‌ی ملی، در خانه‌ی حاج قاسمیه؛ مهندس حسینی در راهروی خانه از این گوشه به آن گوشه، از کنار این دوست به کنار آن آشنا می‌رود، می‌گوید، با صدای بلند، با صدای نرم، جانانه تلاش می‌کند اختلاف‌ها را، که بالا گرفته، بکاهد و پدروار همه را تنی یگانه سازد، که خوب می‌داند دشمن از چه رخنه‌هایی نفوذ خواهد کرد.

از بهمن ۱۳۴۱ تا شهریور ۱۳۴۲، در زندان‌های قصر و قزل‌قلعه، باچه را با کمک دانشجویان و دیگر زندانیان جبهه‌ی ملی سامان می‌دهد، حمام را، توالت‌ها را بهداشتی می‌کند، همه چیز در چارچوب نظم ذهن ریاضی او باید سامان یابد، حتی رختخواب‌ها، کسی نمی‌تواند آن‌ها را کج و کوله ببندازد. همسر می‌گوید مهندس حسینی می‌گفت دید هندسی مرا این بی‌نظمی‌ها آزار می‌دهد. نظم و کار همه جا، حتی در زندان، که کم‌کم حوصله‌ها تنگ و خاطر‌ها آشفته می‌شود.

سازمان جبهه‌ی ملی دوم زیر فشار برونی و کژروی‌های درونی از هم می‌پاشد، ولی آن‌ها که راه مصدق را برگزیده‌اند از پای نمی‌نشینند. تلاش برای مدتی سرکوب می‌شود، ولی امید پایان نمی‌یابد و همه می‌دانند حرکت باید از نو آغاز شود.

مصدق به دنبال بیماری دهان‌پگاه‌یکشنبه، چهاردهم اسفندماه سال ۱۳۴۵، دیده از جهان فرو می‌بندد. نگاه کنید، مهندس حسینی در احمدآباد با چه شور غم‌انگیزی در تدارک خاک‌سپاری پیشواست، غروب، گل‌آلود و افسرده، راهی خانه می‌شود.

بیست‌وسوم خردادماه ۱۳۵۶، نشر نامه‌ی سه‌امضائی و تأثیر فراوان آن بر جامعه‌ی ناراضی بار دیگر امیدها را متوجه جبهه‌ی ملی می‌سازد؛ و باز، مهندس حسینی است در اجتماع باغ‌گلزار، در کاروان‌سرا سنگ، بهانه‌ی گردهمایی عید قربان است؛ نظام حاکم، که بارها طعم تلخ درگیری با هواداران مصدق را چشیده، می‌خواهد به خیال خود جریان را در نطفه خفه کند؛ ساواکی‌ها با ظاهر کارگران مسلمان با انواع سلاح‌های سرد میهمانان را مورد ضرب‌وشتم قرار می‌دهند؛ مهندس حسینی باغیرت‌تر از آن بود که از مهلکه بگریزد، به‌سختی آسیب می‌بیند؛ در اعلامیه‌ای که با امضای اتحاد نیروهای جبهه‌ی ملی داده شد،

مورد تجلیل فراوان قرار می‌گیرد. کبود و کوفته از راه می‌آید، ولی همه‌ی دلش با دیگر یاران آسیب‌دیده است. این ویژگی اوست، سودای خویش ندارد، همه شور دیگران است که جانش را آن سان بی‌تاب و آشفته می‌سازد که در جایی قرار نمی‌گیرد و پیوسته در حرکت است؛ ولی با دریغ این سال‌های آخر چنین نبود، بهراستی، دریغ!

حرکت‌ها اوج می‌گیرد، بسیاری امیدباختگان تن از نومیدی می‌شویند و به صف یاران دیرین می‌پیوندند و بازسازی‌های سازمانی دنبال می‌شود. در سی‌ام تیرماه ۱۳۵۷، مهندسی حسینی به ریاست شورای جبهه‌ی ملی برگزیده می‌شود.

جمعه‌ی خونین هفدهم شهریور و کشتار فجیع مردم و به‌دنبال آن گسترش خشونت دستگاه با مبارزان؛ مهندس حسینی نگران و آشفته، ولی مصمم کار را دنبال می‌کند و در نیرومندسازی حزب ایران و جبهه‌ی ملی کوشاست.

بار دیگر زلزله، طبس ویران می‌شود و جبهه‌ی ملی باز هم از مردم یاری می‌طلبد. مهندس حسینی چهره‌ی شناخته‌شده‌ای برای مردم است که با اطمینان خاطر آنچه دارند به او می‌سپارند، بی‌دغدغه‌ی کاستی و کژی، که او را مصدق از اولیا خدا وصف کرده و بارها و بارها از بوته‌ی سوزان آزمایش سربلند بیرون آمده است. کاروان‌های کمک راهی طبس می‌شوند، این بار جای پهلوان نامی خالی است که او دیری است جان باخته.

مبارزه بالا می‌گیرد، موج و اوج می‌یابد و با دریغ، حالا که از دور می‌نگریم، خدشه می‌پذیرد و ناصافی؛ ولی آن‌ها که بیست‌وپنج سال بی‌امان جنگیدند در حال و هوای تقسیم غنائم نیستند، هر یک صمیمانه در تلاش‌اند تا سنگی از سر راه بردارند و سدی بشکنند، ناآگاه که در کمین بسیاران‌اند و رداها همه آماده.

گوش کنید، در این خانه، هنوز صدای نیایش او به درگاه خداوند یکتا به گوش می‌رسد. مهندس حسینی از خانواده‌ی اسلام‌باور برخاسته بود و، در سراسر عمر، همه‌ی فریضه‌های دینی را به دقت انجام می‌داد؛ ولی هرگز در شمار کسانی نبود که دین را دستاویز هوس‌های سیاسی خود قرار می‌دهند؛ و دریغ، در این سرزمین چه بسیارند کسانی که، به گفته‌ی حکیم بزرگوار ایران، فردوسی،

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

بگذریم، ولی بی‌گمان تاریخ نخواهد گذشت.

انقلاب پیروز شد و نخستین انتخابات مجلس شورای ملی برگزار گردید، مهندس حسینی را نامزد نمایندگی کردند. یقین دارم خم هم بر چهره‌اش از نتیجه‌ی آن رأی‌گیری کذایی پدید نیامد؛ ولی من به سختی رنجیدم، از قدرناشناسی مردم جوزده و سیاستگران بازی‌خورده، که او را همیشه در صحنه‌ی مبارزه‌ی ملی دیده بودند، او را، آن پاکیزه‌ی بی‌اعتنا به پول و مقام و همیشه آماده‌ی خدمت را، او را، که عاشقانه ایران را دوست داشت و آزادی را ستایش می‌کرد.

مهندس حسینی تا زنده بود ماهانه بخشی از حقوق بازنشستگی استادی خود را برای خانواده‌های آسیب‌دیده و شهیدداده در نبرد میهنی به دولت می‌داد؛ و این نشانگر آن است که باور ناب او به این سرزمین خدایی و مردم آن خدشه‌دار نگردید.

حالا هم این مهندس حسینی است، چشم به آینده دوخته و دل به ما سپرده، که هنوز زنده‌ایم تا راهش را ادامه دهیم و پرچمش را از دوش ننهیم - پرچم آزادی و سربلندی ایران را.

باغ جانست همه وقت از اثر صحبت دوست

تازه

عطرافشان

گلباران باد!